

برگزیدم عارف از دیوان حامد مصرعی
بی حقیقت شهرتی بگرفته اکسیر است و من

بقلم آقای کسروی

قطران شاعر آذربایگان

— ۳ —

سفر شاعر بگنجه : در قصیده ای که در دیوان قطران و در ستایش
امیر ابونصر مملان است و از اینجا بودن آن شاعر از آذربایگان در خورباور
کردن می باشد (۱) در پایان قصیده شاعر یاد نیکبهای ممدوح را کرده از
حسودان گاه آغاز می کند :

یکی دهقان بدم شاهها شدم شاعر ز نادانی
بجای توله باهر شاه هم صنفی و هم خوانی
حسودانم فراوانند و بدگویان ز نادانی
فراوان دادیم نعمت حسودانم فراوانند

مر از شاعری کردن تو گردانندی بدهقانی
بساکس مهترم خوانند تا تو که ترم خوانی
ز بس که ام خواسته پاشی ز بس که ام پیش بنشانی
تو کردی بر من این پیدا و گرنه از چشان دانی

در قصیده دیگری که در ستایش امیر ابومنصور و حسودان و بودن آن
نیز از قطران در خورباور کردن است گفته میشود :

چون ز شهر خویش رفتم شد عقار از من جدا
هر کسی گفتمی برفت از تو عقار و هم وقار

(۱) دانشمند گرامی آقای بدیع الزمان خراسانی که در ضمن تالیف چند
دوم اثر نفیس خود « سخن و سخنوران » در باره قطران بتحقیق و تتبع مبنوعول می
باشند این نکته را ایشان یادآوری فرمودند که معزی شاعر معروف باین بیت هاهم قطران
اشاره و تصریح به بودن آنها از شاعر مزبور کرده در آنجا که می گوید :

چو بهر من ز تو اعظام و اکرامست هر روزی
که از تودر نکوکاری مرا شکر است بسیاری

تورا هرگز نگویم آنچه قطران گنت مملان را
ز مملان از حسودان گرشکایت بود قطران را

گر عقار از من برفت دازم خداوندی چو تو کم بخشیدی بیتی شعر در چندین عقار
از این بیت‌ها دو مطلب بدست میاید که برای روشنی تاریخچه زندگانی
شاعر بسیار نافع می باشد. نخست آنکه شاعر از دهقان زادگان آذربایگان
بوده و عقار و زمین از خود داشته است. و این موافق است با آنچه که
گفتیم که بنا به برخی شعرهای منسوب بشاعر زادگاه اودیه « شساد آباد »
تبریز بوده. مطلب دوم آنکه شاعر چون بشعرائی پرداخته و از شهر خود سفر
گزیده ملک و عقار از دست او بیرون شده است

ولی دانسته نیست که سفر شاعر بچه قصدی، و داستان بیرون شدن عقار
از دستش چگونه بوده است. شاید اینکه میگوید: « دهقانی بودم و از نادانی شاعر
شدم » بدین تفصیل بوده که او از روی جوانی و نا آزمودگی میل سفر و غربت
کرده و دستش از دارائی و عقار خود کوتاه شده و ناگزیر گردیده که بشعر
سرائی پرداخته و از این راه بنیاد زندگانی بگذارد. یا اینکه او پیش از بیرون آمدن
از دیه خود بشاعری پرداخته بوده و چون برای این متاع خود خریداری در تبریز
پیدا نمی کرده ناچار ترك وطن گفته و در نتیجه مسافرت زمین و عقار از
دستش در رفته است.

بهر حال یقین است که مقصود از این سفر رفتن شاعر بگنجه می باشد و تا آنجا
ما میدانیم این نخستین سفر او بوده و در همین سفر است که شاعر بستایش پادشاهان
و بزرگان پرداخته و شهرت شاعری یافته است.

بعبارت دیگر پیش از این سفر قطران پاك گمنام بوده و ماهیچه چگونه آگاهی
درباره زندگانی پیشین او نداریم. بلکه شعری هم از او پیش از این سفر معلوم نیست
و بهر حال باید گفت که زندگانی ادبی شاعر از همین سفر آغاز می شود و برای راه
یافتن بحقیقت حال شاعر باید جست و در یافت که سفر مزبور مصادف با چه زمانی

بوده است ؟ . . .

از کسانی که شاعر در این سفر خود مدح نموده یکی امیر ابوالحسن علی لشکری شادای شهریار آران، و دیگری ابوالیسر سپهدار امیر مزبور، و سومی امیر ابوالفضل جعفر بن علی خداوند تفلیس است که با امیر ابوالحسن همزمان بوده است. آغاز پادشاهی امیر ابوالحسن از سال ۴۲۵ هجری بوده و چون در دیوان شاعر از پادشاهان شادای که پیش از این امیر حکمرانی داشته اند هرگز نامی نیست از اینجا پیداست که رسیدن شاعر بگنجه و آغاز کردنش بمدح سرائی در زمان این امیر و عبارت دیگر پس از سال ۴۲۵ روی داده. و چون از سوی دیگر ما میدانیم که قطران باری چهار یا پنجسال در گنجه توقف داشته و نیز میدانیم که او در حدود سال ۴۳۰ از آنجا به تبریز بازگشته چنانکه (خواهیم دید) از روی هم رفته اینها زمان مسافرت شاعر و آغاز او بشعر سرائی و شهرت یافتنش دقیقانه بدست آمده و معلوم میگردد که این قضیه او در حدود سال های ۴۲۵ یا ۴۲۸ بوده است.

اما امیر جعفر اگر چه او از « شهریاران گمنام » است و ما جز آگاهی اندکی درباره او نداریم (۱) لکن این اندازه یقین است که او در سال ۴۲۹ زنده و حکمران بوده و با گرچیان بر سر شهر تفلیس جنگ و کشاکش داشته است. از قصیده ها و شعرهائی که قطران درباره او دارد نتوان استنباط نمود که شاعر به تفلیس بدربار او رفته بلکه از برخی بیت ها پیداست که او این قصیده ها را سروده و بدست پیک (قاصد) برای امیر مزبور می فرستاده است. عبارت دیگر او این مدحها را نیز در همان زمان که در گنجه در دربار ابوالحسن میزیسته سروده است.

در یکی از این قصیده ها در پایان آن گفته می شود :

(۱) برای تاریخ و شرح حال او بخش سوم شهریاران گمنام دیده شود.

مردمان بخرد گویند قطران کودکست
وانکه او رسال کمتر دانشش کمتر بود
مصطفی را شصت و سه بود اهر من را صد هزار

وانکه گوید غیر از این دیگر حدیثی خر بود
در این قصیده اگر چه ممدوح بانام « جعفر » تنه‌ایاد شده و از اینجا یقین نیست
که درباره امیر ابوالفضل جعفر خداوند تفلیس باشد بلکه می‌توان احتمال داد که
در مدح امیر ابوالخلیل جعفر پادشاه آذربایگان که او نیز یکی از ممدوحان مهم
شاعر است سروده شده باشد ولی چون ابوالخلیل در آخرهای عمر شاعر میزیسته
و بودن این قصیده درباره او در حالی درست است که بگوئیم قطران دوتن « پدر و
پسر » بوده و این قطران پسر بوده که ابوالخلیل را مدح کرده و این احتمال بسیار
دور است « چنانکه سپس از این موضوع گفتگو خواهیم داشت » پس می‌توان
باور کرد که قصیده مزبور جز در مدح ابوالفضل جعفر نیست و آن نیز از شعرهایی
است که شاعر در زمان توقف خود در گنجه سروده است.

پس از اینجا پیدا است که قطران در هنگام آغاز کردن شعر سرائی در
گنجه سال بس اندک داشته و تاحدی نورس و جوان بوده که حسودان او رابطین
« کودک » می‌نامیدند. و می‌توان گمان کرد که او در این هنگام بیش از بیست سال
نداشته است.

پس رویهم‌رفته از این گفتگوی ما این نتیجه بدست می‌آید که قطران در
سال چهار صد و اند هجری در شادآباد تبریز از مادر زاده و در سال‌های ۴۲۵ - ۴۲۸
که بیست یا بیست و اند سال بیشتر نداشته بشعر سرائی و مدح گوئی آغاز کرده است.
از گفته‌های خود شاعر پیدا است که او در گنجه نخست به نزد سپهدار
ابوالیسر راه یافته و این بزرگ او را بسیار نواخته و گرامی داشته و خواسته و
پول بخشیده. سپس او را به نزد امیر ابوالحسن برده در سایه پرستاری و پشتیبانی

او امیر نوجه بشاعر یافته و نوازش و بخشش دریغ نداشته و در دربار خود نگاهش داشته است .

بعبارت دیگر نخستین مربی شاعر آذربایگان که وسیله شهرت و بشفرفت او شده همین سپهدار ابوالیسر بوده و از این جهت شاعر همیشه دلبستگی به سپهدار مزبور داشته و پس از بازگشت خود به تبریز هم مدحها درباره او سروده و بگنجیجه برایش می فرستاده است .

چنانکه در دیوان شاعر نامه منظومی است که از تبریز بابوالیسر نوشته و از همین نامه است که یکرشته از حالها و داستانهای شاعر روشن می شود . از جمله درباره آغاز کار خود در گنجیجه و نوازشهای ابوالیسر شعرهای پائین را می سراید :

آیا آفتاب جهان جهان	پناه بزرگان و پشت پیمان
تو دانی که من نیکخواه نوام	همه ساله اندر پناه توام
تو آئی که من باتو یاران بدم	بشادی و غم باتو همرا بدم
به شهر اندرون باتو نامی شدم	به نزدیک خسرو گرامی شدم
بخدمت همی خواند شاهم فزون	همی کرد هر روز جاهم فزون
یکی نزد خسرو نشاندی مرا	بگردون هفتم رساندی مرا
بجاء توام هر کسی چیز داد	زهر تو میرم بسی چیز داد

خود شاعر در نامه منظوم که از تبریز بابوالیسر می فرستاده کیفیت بیرون آمدنش

را از گنجیجه بدینسان می سراید :

مرا پویه شهر تبریز خاست	بجان اندرم آتش تیز خاست
چو من عزم تبریز کردم همی	بدل باد تبریز خوردم همی
بسی نیکوئیها پذیرو فتم	بشیرین زبانی بسی گفتم
هم از میر خرم بوی هم زمن	نیامد ترا خاسته کم زمن

همت نام هست و همت کام هست
تو آنجا نه فرزند داری زن
چه خواهی کرا جوئی اندر جهان
چو بشنیدم این دست بر داشتم
هم باچوما مردم آرام هست
هم اینجا بهر چیز با من بزن
بخیره چرا پوئی اندر جهان
بسی خلعت و خواسته دادیم
تو برسرخویش بگماشتم
چومن رخت بریستم از رخت تو
بکام دل آنجا فرستادیم
شدند این بزرگان خریدار من
رسیدم بکام اندر از بخت تو
بود خرمی شان بدیدار من (۱)

از این بیت‌ها و از شعرهای دیگر شاعر در مدح ابوالحسن و ابوالیسر می‌توان دریافت که شاعر در گنجه «رهگذر» یا مسافر شمرده نمی‌شده عبارت دیگر او در گنجه نشیمن گزیده بوده و حد کم‌تر مدت توقف او را در شهر مزبور کمتر از سه چهار سال نتوان پنداشت .
در این مدت شاعر هر پایش آمد و حادثه را دستاویز ساخته بمدح سرائی می‌پرداخته و ابوالحسن و ابوالیسر پیایی او را می‌نواخته اند .

از ابوالحسن در تاریخها هرگز خبری نیست جز اینکه منجم باشی در میان شدادیان نام او را هم برده . ولی قطران در قصیده‌های خود بسیاری از جنگها و کارهای آن پادشاه را یاد نموده نامهای پسرهای او را معرفی می‌کند که از این جهت «تاریخ» هم سپاسگزار شاعر آذربایگان است .

از بیت های زیر پیداست که شاعر تاجه اندازه ممنون نوازش های ابوالحسن بوده :

امیر نامور بادی که مارا نامور کرده
همیشه کان زر بودی که مارا کان زر کردی
بدین خلعت فرستادن مرا تاجی بسر کردی
چو تو جفت نظر بودی مرا جفت نظر کردی
مرا ابن بس که تو یک بیت شعر من ز بر کردی
که جان بدسگال مرا زغم زیر و زبر کردی

(۱) بیت هایی غلط نیست .

نبودم نامور اول نومیرم نامور کردی نبودم پرهنر اول نومیرم پرهنر کردی
 بدین بکره که سوی من ز چشم دل نظر کردی مرا زهر فریب دهر در دل چون شکر کردی
 خداوند خداوندان همیشه لشکری بادا مرا اورا چرخ لشکر گاه و انجم لشکری بادا

در این زمان توقف شاعر در گنجینه ملاقاتها میانه ابوالحسن با امیر ابوالفضل
 جعفر خداوند تفلیس و با امیر وهسودان پادشاه آذربایگان رو می میدهد. درباره
 ملاقات با جعفر اگر چه شاعر قصیده جداگانه سروده ولی این نتوان فهمید که
 کدام یکی از آن دو امیر بدیدن آن دیگری شتافته بوده. برخی بیت های
 آن قصیده را یاد می کنم:

خدایے باز بیفزود دولت اسلام سپهر باز بکاهید قوت کفران
 کنون که گشت یکجا هژبر و شیر قرین کنون که کرد بهم آفتاب و ماه قران
 امیر ابوالحسن آن فضل وجود را بنیاد امیر ابوالفضل آن دین و داد را بنیان
 دو شهریار کریم و دو نامدار کرام دو اختیار زمین و دو افتخار زمان

ولی می توان گمان کرد که این ملاقات در گنجینه در سالهای نخستین توقف
 قطران در آنجا روی داده و آشنائی و بستگی شاعر به دستگاه امیر جعفر از همین
 جا شروع کرده است.

اما ملاقات با امیر وهسودان قطران در این باره نیز قصیده جداگانه دارد
 و آشکار می گوید که وهسودان بگنجینه رفته بوده و از قصیده دیگری بر می آید که
 در این سفر پیمانی میانه وهسودان و لشکرے بسته می شود.

بهر حال می توان گفت که از همین هنگام قطران خود را بو هسودان معرفی
 می کند که سپس قصیده ها در مدح او سروده و به تبریز برای او می فرستاده است
 و از اینجا زمینه آماده می شود که شاعر پس از چندین سال مسافرت و غربت بوطن
 خود تبریز باز گشته بدر بار اسیر وهسودان و پسرش امیر مملان بسته گی پیدا نماید.

ولی تاسالها پس از این شاعر رابطه خود را با امیر ابوالحسن و سپهدار ابوالیسر
نبریده و پیوسته مدحها در باره آنان سروده و بدست پیک بدیشان می فرستاده است. بقیه دارد

نامه خاقانی

نقل از سفینه گوهرستان

این نامه را خاقانی از مکه بشروانشاه یا یکی از پادشاهان دیگر نگاشته است
اصل نسخه از غلط تهی نیست و برای تصحیح کامل نسخه دیگری در دست نبود

نامه - بنده چون بخدمت کعبه که بیت الله اسلامیانست بشرف [ولقد بؤانا لبراهیم
مکان البیت] پیوسته در پایگاه ملتزم که مظان قبول دعوائست بقرب حجر الاسود
که (یمین الله فی الارض) است فراوان دعای اخلاص دولت ابد پیوند
راند و بعد از آن چون به بیت الشرف مدینه نزول افتاد باستان بسوس حضرت
علیا و حظیره کبریا و معرس پناکان و منتفس درد ناگان و محط رحل قدسیان
و مهبط فردوسیان و مقصد ملائک معقبات و مرصد (اولئک علیهم صلوات) بروضه
جنات و ش نجات بخش محمدی و تربت رثبت افزای احمدی (علیه الصلوٰة والسلام)
رسید سلام و تحیات و درود و صلوات از حضرت عالیله خدا یگان بذات معظم و
و نفس مکرم و قالب مطهر و فرق منور مصطفی رسانید و از زمرة خواص و اصفیا
وصفه نشینان صف و صفا و افراد و اواناد که بر آن بالین مقدس شرف میول یافتند
بودند دعای دولت ملک اسلام استدعا کرد انشاء الله دعای خالص ایشان بر مطیه
انفاس سحر گاهی بمطنه اجابت الهی رسد.

از مسعود سعد سلمان

(قطعه)

پای بر زور و دست بی نیروست	بتو محتاج گشته ام که مرا
مانده در پیش من چو دستنبوست	او که محتاج او نیم هر روز
نرود آنکه غصه من ازوست	برود آنکه زوست راحت من
ماندن این چو نقش بر زیلوست	شدن آن چو مهر بر آبست
که مرا دوست باز جستن خوست	تو بر من بآمدن خو کن